

خشونت یا مسالمت؟ پرسش این نیست

ایوب رحمانی

جنبش ضد استبدادی مردم ایران در روند خود، همان گونه که انتظار می رفت، رادیکال تر شده و این جا و آن جا از گفتمان اصلاح طلبی - که همانا اصلاح رفتار جناح حاکم جمهوری اسلامی است- فراتر رفته و آن را به چالش کشیده است. مارکس نوشت: این کافی نیست که تئوری رو به واقعیت داشته باشد بلکه مهم این است که واقعیت نیز به سمت تئوری برود. در پیوند با نظریه اصلاح طلبی- اگر اصولاً بتوان از چنین نظریه ای سخن گفت- موضوع کاملاً به گونه ای دیگر در آمده است. نه تنها واقعیت به سمت این نظریه نمی رود بلکه مدام از آن دور می شود و هم زمان نقد اش می کند.

همین چند ماه پیش میرحسین موسوی به "مردم" توصیه می کرد که صفوف خود از "ساختار شکنان" یعنی از آنان که شعارهای ساختار شکنانه می دهند، جدا کنند. اکنون اما اگر آن دسته از "مردم" که شعار ساختار شکنانه نمی دهند در تظاهرات ها صفوف خود را از دیگران جدا کنند، اقلیت ناچیزی را تشکیل خواهند داد که صدای شان به سختی شنیده خواهد شد. مگر این که ما شعار "مرگ بر خامنه ای" و "مرگ بر این ولایت" را، که در تظاهرات روزهای 13 آبان، 16 آذر و به ویژه 6 دی (روز عاشورا) به شعار فراگیر تظاهرات کنندگان تبدیل شد، ساختار شکنانه ندانیم. اما در این صورت، شعار مرگ بر شاه در جریان انقلاب 1357 را چگونه می توانیم تفسیر کنیم. در آن زمان هیچ کس آن شعار را چنین تفسیر نکرد که مردم، محمد رضا شاه را نمی خواهند و بر آنند که شاه دیگری را جاگزین او کنند.

آنچه که به ویژه در تظاهرات روز 6 دی روی داد نه تنها برای رژیم بلکه برای اصلاح طلبان نیز غیرمنتظره بود. مردم بطور مستقیم و فراگیر علیه ولایت فقیه شعار دادند و در برابر هجوم وحشیانه نیرو های سرکوب تا آنجا که می توانستند به مقابله پرداختند و از خود دفاع کردند. شجاعت تحسین برانگیزی که حکایت از آن دارد که مردم دیگر نمی ترسند، دیگر حاضر نیستند که خشونت عریان نیروی های سرکوب را بی هیچ واکنشی تحمل کنند. بیان "دلهره"ها¹ و نگرانی ها از سوی اصلاح طلبان و هشدار مجدد نسبت به عواقب شعارهای ساختار شکنانه و تاکید باز هم بیشتر بر لزوم مبارزه مسالمت آمیز و به دور از خشونت²، همگی بیان گر این است که گفتمان اصلاح طلبی در عمل توسط مردم مورد چالش قرار گرفته است.

اصلاح طلبان در توجیه استراتژی مورد نظر خود ناگزیر بوده اند که مفاهیم را از معنای خود تهی کنند، به تحریف وقایع تاریخی بپردازند و احکامی را بتراشند که بر تصورات و آروزها بنا شده اند و نه بر واقعیت ها. تعریف مخدوش از خشونت، نکوهش خشونت بطور عام و تاکید مطلق و فراتاریخی بر مبارزه مسالمت آمیز در این میان نقش کلیدی داشته است.

در این تعریف، هم هجوم وحشیانه و از پیش برنامه ریزی شده نیروهای سرکوب حکومت به تظاهرات و اعتراض های مسالمت آمیز، خشونت نام می گیرد و هم واکنش دفاعی مردم که در برابر این خشونت از خود دفاع می کنند. هم زیر گرفتن مردم توسط خودروی نیروی انتظامی خشونت است و هم آتش زدن سطل های اشغال و سنگ پرانی از سوی تظاهرات کنندگان.

پرداختن به تعاریف مفهوم خشونت، بحث و استدلال در باره این تعاریف، جایش اینجا نیست و کمکی هم به روشن شدن آنچه که اکنون مورد بحث است نمی کند. کافی است اشاره شود که به کار گیری متناسب زور برای دفاع از خود، در حقوق جزایی بسیاری از کشور های دموکراتیک به رسمیت شناخته است. در پیوند با حقوق مدنی، یعنی حقوق مردم در جنبش های اجتماعی، در اعتراض ها، تظاهرات و گرد هم آیی ها نیز موضوع به همین گونه است. در این جنبش ها مردم حق دارند که در برابر خشونت دولتی بطور جمعی از خود دفاع کنند. در جنبش انتفاضه (جنبش سنگ) در فلسطین، مردم به خشم آمده با سنگ و تیر و کمان از خود و زندگی شان در برابر ارتش تا دندان مسلح اسرائیل به دفاع برخاستند. در عرف جهانی، این خشونت نبود و نیست. و کسی جز

دولت اشغال گراسرائیل و حامیان اش این جنبش را خشونت طلب نخواندند و به مردم در باره عواقب خشونت هشدار ندادند.

ساده لوحانه است اگر تصور کنیم که اصلاح طلبان از سر انسان دوستی و عشق و احترام به جان انسانهاست که مسالمت جو شده اند و بر مبارزه مسالمت آمیز تاکید می کنند. تاکید مطلق بر مبارزه مسالمت آمیز، تاکتیکی است در جهت استراتژی حفظ و اصلاح جمهوری اسلامی. مبارزه به دور از خشونت قرار است که توجیه گر گفتمان اصلاح طلبی و نفی هر گونه استراتژی باشد که در گستره افق اش اثری از جمهوری اسلامی، حتی از نوع اصلاح شده اش وجود ندارد. روشن است که هیچ انسان عاقلی یک تاکتیک و استراتژی را به صرف طرح شدنش نمی پذیرد. باید درستی، مطلوب بودن و امکان پذیر بودن آن را اثبات کرد. و مشکل اصلاح طلبان از همین جا است که آغاز می شود.

استدلال می شود که که طرح شعارهای ساختارشکنانه از سوی مردم باعث می شود که رژیم به خشونت بیشتر به پردازد. اما چگونه می توان این حکم را ثابت کرد. وقتی که شواهد و نمونه های فراوان وجود دارد که نادرستی آن را به روشنی نشان می دهد. آیا در تظاهرات میلیونی مردم در ۳۰ خرداد که "تظاهرات سکوت" نام گرفت، مردم شعار ساختارشکنانه دادند که رژیم دست به خشونت زد و آنان را به گلوله بست؟! در تظاهرات ۱۳ آبان تاکتیک نیروهای سرکوب رژیم این بود که مانع به هم پیوستن صفوف مردم به یکدیگر شود و با همین هدف نیز پیش از آنکه مردم به طرح شعارهای ساختارشکن یا هر شعار دیگری بپردازند مورد حمله قرار گرفتند.

اندکی دورتر برویم آیا کارگران خاتون آباد که در اعتراض به اخراج خود در سال 1382 دست به تظاهرات زدند، شعارهای ساختارشکن داده بودند که به گلوله بسته شدند و چهار نفر از کارگران به قتل رسیدند. در جریان شکل گیری سندیکای کارگران شرکت واحد تهران نیز کارگران شاهد همین نوع خشونت بودند. با چماق و چاقو و زنجیر به مجمع عمومی کارگران شرکت واحد حمله کردند و منصور اسانلو را با چاقو زدند. تنها به این خاطر که کارگران می خواستند تشکل مستقل خود را به منظور دفاع از حقوق خویش به وجود آوردند. در سال 84 در سحر گاه روزی که کارگران تصمیم گرفتند دست به اعتصاب بزنند به خانه صدها نفر از کارگران یورش بردند و آنان را همراه اعضای خانواده دستگیر و بازداشت کردند. کارگران فرصت نیافتند که اعتصاب کنند چه رسد به اینکه علیه رژیم شعار دهند. نمونه ها فراوان اند و همگی بیانگر یک حقیقت است: رژیم اسلامی، هر تشکل، جمع، گرد همایی، و تظاهرات مردم را برای بقای خود خطرناک می داند و آن را با خشونت سرکوب می کند، صرف نظر از این که شعارهای ساختارشکن طرح شده باشد یا نه. اصولاً نفس این اقدامات را رژیم ساختارشکنانه می داند.

استدلال می شود که طرح شعارهای ساختارشکنانه و مقاومت مردم در برابر خشونت به انقلاب می انجامد و از آنجا که انقلاب همیشه با خشونت همراه است، کار به خشونت بیشتر و استبداد می انجامد و نه به دموکراسی و آزادی. این حکم اما از اساس نادرست است. انقلاب معادل با خشونت نیست. انقلاب می تواند مسالمت آمیز باشد. نمونه های تاریخی کم نیست. انقلاب های سیاسی در اروپای شرقی که به انقلاب های مخملی شهرت یافتند از این نمونه هاست. افزون بر این در آن کشورهایی هم که انقلاب با خشونت همراه بود در همه جا به استبداد منتهی نشد.

انقلاب و یا جنگ استقلال آمریکا که در ۱۷۶۵ آغاز شد، خشونت آمیز بود. اما پیروزی نیروهای آمریکا بر استعمار بریتانیا، به تصویب قانون اساسی دموکراتیک انجامید و دمکراتیزه شدن تدریجی نظام سیاسی را به دنبال داشت. به همین گونه بود جنگ داخلی آمریکا در سالهای ۶۵-۱۸۶۱. در این جنگ ارتش شمال در نبردهای خونین بر ارتش جنوب پیروز شد و نظام برده داری را در ایالت های جنوبی و بطور کلی در آمریکا برانداخت.

انقلاب کبیر فرانسه درام کامل و سرشار از خشونت بود. این انقلاب همانند همه ی انقلاب های بعد از خود با خواست تغییر و اصلاح اوضاع آغاز شد و در مسیر خود هر چه بیشتر محتوای رادیکال یافت. لویی شانزدیم هم تاج اش را از دست داد و هم سرش را. میانه روهای انقلابی توسط تند روها نه تنها به کنار گذاشته می شدند بلکه

جانشان را نیز از دست می دادند. و آنگاه هم که انقلاب انرژی و توش و توان اش فرو نشست، نه دموکراسی بلکه ناپلئون بناپارت را تحت عنوان امپراتور به کرسی نشاند. با این حال اما این انقلاب فصل جدیدی را در تاریخ بشر گشود. انقلاب، استبداد مطلقه سلطنتی و فئودالیسم را بر انداخت، به دوران قرون وسطی پایان داد و بشارت دهنده آغاز دوران مدرن شد. دست آورد ها و آرمان های انقلاب فرانسه هنوز هم الهام بخش کسانی است که برای دموکراسی و آزادی و برابری مبارزه می کنند.

انقلاب سال 57 ایران بر خلاف تصویری که از آن وجود دارد از مسالمت آمیز ترین انقلاب های قرن بیستم بود. حتی در روزهای قیام بهمن ماه که به سرنگونی استبداد سلطنتی انجامید تعداد کشته گان از دهها نفر بیشتر نبود. این انقلاب اگر در سیر بعدی، در خون غرق شد و اگر به دنبال آن استبداد دینی ای در کشور استقرار یافت که "خشونت مقدس"، کشتار و سرکوب مردم جانمایه اش را تشکیل می داد - و می دهد - دلیل اش این نبود که مردم به اشتباه به جای اصلاحات، دست به انقلاب زدند. بلکه علت اصلی اش این بود که آن جریان سیاسی که بر انقلاب تسلط یافت از همان آغاز، ضد دموکراسی، واپس گرا، سرکوب گر و در نتیجه ضدانقلاب بود.

هم زمان با انقلاب ایران، در نیکاراگوئه انقلاب دیگری روی داد که خصلتی چپ گرایانه داشت. مردم به رهبری ساندینیست ها، دیکتاتوری نظامی ساموزا را در یک قیام مسلحانه بر انداختند دولت بر آمده از انقلاب، ساختار دموکراتیک داشت و برنامه های مهم رفاهی به نفع مردم را در دستور کار قرار داد. ساندینیست ها به رغم اشتباهاتی که داشتند به مبانی دموکراسی پایبند بودند. رهبر ساندینیست ها، دانیل اورتگا، در یک انتخابات دموکراتیک به ریاست جمهوری برگزیده شد. و آنگاه هم که در انتخابات ۱۹۸۶ اساسا به دلیل تحریم اقتصادی آمریکا و تحمیل جنگ چند ساله بر کشور توسط ارتش کونترها که مسقیما توسط سازمان سیا سازماندهی شده بودند، رای کافی به دست نیاورد، نتیجه انتخابات را پذیرفت و ساندینیست ها از قدرت کنار رفتند.

بنابراین، آنچه که بعد از یک انقلاب و یا بعد از پیروزی یک جنبش روی می دهد اساسا به این بستگی ندارد که انقلاب یا جنبش، مسالمت آمیز بوده است یا خشونت آمیز. بلکه به سیر بعدی رویدادها و بیش از هر چیز به این بستگی دارد که کدام جریان سیاسی رهبری انقلاب را به عهده داشته است.

اصلاح طلب ها در تاکید بر کارایی و کم هزینه بودن مبارزه مسالمت آمیز بیش از هر چیز به شیوه مبارزاتی مهاتما گاندی و نلسون ماندلا اشاره می کنند. صرف نظر از تفاوت شرایط سیاسی و اجتماعی ایران با هندوستان تحت استعمار بریتانیا و آفریقای جنوبی دوران آپارتاید، نکته مهم در اینجا نیز استراتژی و هدف مبارزه است و نه فقط راهکار و تاکتیک. نه رهبری جنبش استقلال هندوستان و نه رهبران جنبش ضد نژاد پرستی در آفریقای جنوبی، اهداف اصلی جنبش را فدای شیوه مبارزه نکردند. رهبری جنبش استقلال طلبی هند به کمتر از استقلال کامل کشور تن نداد و برای مثال خواهان اصلاحات درحاکمیت استعماری بریتانیا نشد. رهبران جنبش ضد نژاد پرستی در آفریقای جنوبی نیز از هدف اصلی جنبش یعنی سرنگونی حکومت آپارتاید کوتاه نیامدند و حاضر نشدند بر سر آن معامله کنند. حکومت اسلامی، هم مشخصات حکومت آپارتاید در آفریقای جنوبی و هم حکومت استعماری بریتانیا را یکجا در خود دارد. این حکومت، آپارتاید جنسی و مذهبی را در ایران مستقر کرده و حق حاکمیت مردم را به رسمیت نمی شناسد و آنان را به گروگان گرفته است با این حال اصلاح طلبان به رغم ستودن شیوه مبارزه ی مهاتما گاندی و نلسون مندلا طرح شعار ساختار شکنانه علیه این رژیم را صلاح نمی دانند.

انقلاب های مخملی در اروپای شرقی در دهه نود میلادی، مدل دیگری است که اصلاح طلبان در توجیه استراتژی و روش مبارزاتی مورد نظر خود به آن استناد می کنند. واقعیت این است که حکومت های این کشورها اساسا به اتحاد شوروی وابسته بودند و ساختار اقتصادی این کشورها نیز بر همین مبنا شکل گرفته بود. با آغاز روند فروپاشی اتحاد شوروی، حفظ و تداوم این ساختارهای سیاسی و اقتصادی امکان پذیر نبود. سران این دولت ها که هم از سوی غرب در فشار قرار گرفته بودند و هم با مبارزات مردم روبرو بودند، مصلحت را در این دیدند که به اصلاحات سیاسی و اقتصادی تن در دهند و منافع خود را در نظام دموکراسی لیبرال و اقتصاد بازار دنبال کنند. تصمیم سران این دولت ها به انجام اصلاحات، دلیل اصلی روند مسالمت آمیز انقلاب در این

کشور ها بود تنها استثنا در این میان، رومانی تحت حاکمیت چائوشسکو بود. او تغییر شرایط را در نیافت و در برابر خیزش مردم دست به خشونت زد و در نتیجه بیش از هزار نفر از مردم در جریان انقلاب جان خود را از دست دادند. اما سرانجام با تغییر موضع سران ارتش و بخشی از طبقه حاکم، حکومت چائوشسکو سرنگون شد و او و همسرش به سرعت در دادگاه نظامی محاکمه و اعدام شدند. نکته مهم این است که به رغم خشونت آمیز بودن انقلاب رومانی، پی آمد آن برخلاف منطق اصلاح طلبان، خشونت بیشتر و برقراری استبداد نبود، بلکه انقلاب رومانی نیز کم و بیش به همان نتایجی رسید که انقلاب های مخرلی در دیگر کشورهای اروپای شرقی رسیدند.

بنا بر این مسألهت آمیز بودن انقلاب های مخرلی در اروپای شرقی اساسا به این دلیل بود که سران حکومتی در این کشور ها تصمیم گرفتند که به قطار اصلاحات که از شوروی راه افتاده بود سوار شوند. چنانچه این سیاست اتخاذ نمی شد مبارزه ی مردم در همه این کشورها ممکن بود همان مسیری را بپیماید که در رومانی پیمود. در ایران اما همه شواهد نشان می دهد که سران رژیم اسلامی و در راس آنها آن خامنه ای و سران سپاه منافع خود را در بقای رژیم و سرکوب و کشتار مردم می بینند و نه در اصلاحات.

در خود اتحاد شوروی نیز سیاست اصلاحات، با تصمیم آگاهانه لایه بزرگی از بالاترین مقامات و دست اندرکاران حزب کمونیست و دولت آغاز شد. گورباچوف دبیر کل حزب کمونیست شوروی و رهبر اتحاد شوروی بود. در مقایسه با ایران می توان گفت که او در جایگاه خامنه ای نشسته بود و نه در جایگاه خاتمی و یا میر حسین موسوی. اگر سیاست اصلاحات در شوروی از سوی یک جناح قدرتمند طبقه حاکم اتخاذ نمی شد هیچ معلوم نبود که تاریخ آن کشور چگونه ورق می خورد.

در امریکای لاتین از شیلی تا آرژانتین نیز گذار مسألهت آمیز از دیکتاتوری های نظامی به دموکراسی های لیبرال از همین منطق پیروی می کرد. این دیکتاتوری ها که مستقیما از سوی امریکا حمایت می شدند با هدف سرکوب مردم و جنبش های اجتماعی مترقی و نیروهای چپ به روی کار آمده بودند. با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی و ضعف و پراکندگی چپ جهانی، تاریخ مصرف حکومت نظامیان به پایان رسید. به همین دلیل این دیکتاتوری ها زیر فشار دولت امریکا و فشار های درونی مجبور شدند که قدرت را به دولت های غیر نظامی که به نیولیبرالسیم، خصوصی سازی و بازار آزاد متعهد بودند، واگذار کنند. در این جا نیز گذار مسألهت آمیز به دموکراسی لیبرال، از بالا کلید خورد.

سخن بر سر ستایش از اقدام خشونت آمیز از سوی مردم در جنبش های اجتماعی و انقلاب ها نیست. تا آنجا که ممکن است باید تلاش کرد که مبارزه به خشونت نیانجامد. جان انسان ها والا ترین ارزش هاست. رهبران و فعالین سیاسی هیچ جنبش اجتماعی و هیچ انقلابی حق ندارند که جان انسان ها را به ارزانی فدای اهداف جنبش یا انقلاب کنند. باید از هزینه مبارزه کاست. اما از این نمی توان نتیجه گرفت که مردم در هیچ شرایطی نباید در برابر خشونت عریان دولتی از خود دفاع جمعی کنند. این رهنمود نه شدنی است و نه درست است. آن گاه که مردم می توانند از خود دفاع کنند و این دفاع و مقاومت باعث می شود که نیروهای سرکوب گر نتوانند آزادانه به خشونت بیشتری پردازند باید از خود دفاع کنند.

سخن بر سر این نیز نیست که اصلاح طلبان طرفدار رسیدن به هدف از راه مسألهت آمیزند و دیگران، همه، تشنه خشونت اند. سخن اصولا بر سر خشونت و مسألهت نیست سخن بر سر استراتژی است. آری هدف وسیله را توجیه نمی کند. اما عکس این نیز درست است: وسیله نیز هدف را توجیه نمی کند. پیروی از مبارزه مسألهت آمیز حتی با تعریفی که اصلاح طلبان از این مفهوم دارند به هیچ رو توجیه کننده این دیدگاه نیست که مردم نباید خواسته ای فراتر از اصلاح رژیم را طرح و طلب کنند. فضیلت سازی از مبارزه مسألهت آمیز نمی تواند هشدار دادن به مردم آن گاه که شعار های ساختارشکنانه می دهند را توجیه کند.

تاکید به مبارزه مسألهت آمیز از سوی اصلاح طلبان و نکوهش مردم زمانی که به دفاع از خود می پردازند، تاکتیکی است در خدمت استراتژی حفظ و اصلاح رفتار نظام. اما این استراتژی با بن بست روبروست. امکان

موفقیت این استراتژی مشروط است به تمکین نظام به این استراتژی. حتی اگر تجربه شکست خورده دوران هشت ساله ریاست جمهوری خاتمی را نیز نادیده بگیریم و فقط زمان حال را در نظر داشته باشیم می بینیم که با گذشت هفت ماه از برآمد و تداوم جنبش کنونی هیچ نشانی از امکان تمکین رژیم دیده نمی شود. برعکس رژیم مصمم است که جنبش را با تنها سلاحی که می شناسد، یعنی سرکوب و کشتار در خون فرو نشاند. اما اگر رژیم در این سیاست جنایتکارانه خود موفق نشود - که همه داده ها نشان می دهد موفق نمی شود- جنبش گسترش خواهد یافت و با رادیکالسیم بیشتری سر بر خواهد افراشت. آنگاه در بازنگری تاریخی، روند تاکنونی جنبش حتی در روزهای اوج اش همچون گدازه هایی جلوه خواهند کرد که خبر از انفجار بزرگ می دادند. دلهره ها، نگرانی ها و هشدارهای اصلاح طلبان بی دلیل نیست.

گسترش و رادیکال شدن جنبش، استراتژی اصلاح طلبان را بیش از پیش زیر ضرب قرار خواهد داد و در صفوف اصلاح طلبان شکاف بیشتری ایجاد خواهد کرد. گروهی از آنان امیدشان را به مهار جنبش از دست خواهند داد و هر چه بیشتر به هشدار و اندر زدهی روی خواهند آورد. از دلهره ها و نگرانی ها شان سخن خواهند گفت. گروه دیگر شان همچنان به دنبال جنبش حرکت خواهند کرد تا اگر کسی صدای انقلاب را شنید، بخت خویش را برای اصلاح امور بیازمایند. گروه عاقل تر، لیبرال تر و دوراندیش ترشان به ناگزیر از رژیم عبور خواهند کرد با این امید که در جشن بعد از رژیم، کیک تولد دموکراسی لیبرال از نوع جهان سومی آن را بین خود تقسیم کنند. در هر حال اما اصلاح طلبان با هیچ میزان از تحریف مفاهیم و داده ها و تجارب تاریخی نخواهند توانست که مانع رشد رادیکالسم در جنبش شوند. نخواهند توانست مانع نقد عملی نظرات اصلاح طلبانه در مبارزات مردم گردند. رادیکال شدن جنبش معنای دیگرش نقد اندیشه ای است که رادیکال نیست، یعنی دست به ریشه مسایل نمی زند.

پا نوشته ها:

¹ - مسعود بهنود: دلهره دارم، روز آنلاین و گویا 7 دی 1388

2 - عزت اله سبحانی : خشونت خواست حکومت است ، مردم خویشتن دار باشند. روز آنلاین 7 دی . ایشان در آنجا از جمله می گوید: " ما اگر با آقای خامنه ای و رهبری کشور مسئله داریم ، اعتراض داریم، سؤال داریم که خیلی هم داریم اما مصلحت ما در این نیست که پای آقای خامنه ای را به میان کشیده و شعار علیه رهبری بدهیم".